

دگرذیسی عاطفه و امر جنسی

سمن دریاب*

(تاریخ دریافت: ۹۴/۰۷/۱۵، تاریخ تأیید: ۹۴/۱۲/۲۴)

چکیده

میل جنسی مانند کلاف سردرگمی در زندگی انسان است. کلافی که رشته‌های آن آمیزه‌ای از غریزه، فرهنگ، مذهب و سایر جنبه‌های زندگی انسانی است. رشته‌هایی که هر یک میل دارند آدمی را برای پاسخ به این امیال به سمت خود بکشانند. به این طریق انسان می‌ماند و کلافی تو در تو که نمی‌داند برای رهایی از آن به کدامین رشته باید چنگ زند. جایگاه امیال جنسی در زندگی انسان معمولاً نامشخص است و به نظر می‌رسد تکلیف انسان هیچ‌گاه با این میل روشن نخواهد شد. این میل قدرتمند در طول زمان در معرض تعاریف، مواجهه‌ها و سرکوب‌های فراوانی قرار گرفته که بسته به چگونگی محیط، شامل وقایع متفاوتی می‌شده است، اما تا به امروز این میل به جهاتی پیش‌برنده‌ی انسان در زندگی اوست. میلی که همان قدر که می‌تواند آدمی را منحصر به فرد و در اوج نگه دارد، می‌تواند او را به نقاطی تاریک و ناآشنا در وجودش پرتاب کند. تناقض‌های گسترده در تعریف امیال جنسی وجود دارد، اما در عین حال، وجود احساس مشترک نسبت به میل جنسی، به این اتفاق مشترک در اکثر انسان‌ها دامن می‌زند، و اگر هم این اتفاق در آنها روی ندهد، معمولاً میل به آن در هر انسانی وجود دارد. این مقاله سعی دارد با استفاده از سه رویکرد روانشناسی اگزیستانسیال، انسان‌شناسی و زیست‌شناسی (فیزیولوژی مغز) به بررسی سازوکار امر جنسی و مواجهه‌ی آن با احساس در انسان بپردازد. در این نوشتار، این سازوکار «همه چیزخواری جنسی» نامیده شده است.

واژه‌های کلیدی: احساس، امر جنسی، تنهایی، شهوت، لوب پیشانی

مقدمه

شهری را تصور کنید که دچار قحطی شده باشد، مردم این شهر برای بدست آوردن غذا به این سو و آن سو می‌روند، اما بی‌فایده است و غذا وجود ندارد. تکلیف این نیاز - گرسنگی - چه می‌شود؟ آیا گرسنگی به یک چالش مهم برای اهالی این شهر تبدیل نمی‌شود؟ آیا گرسنگی از جایگاه خود یعنی یک نیاز اصلی برای حیات خارج نشده و به یک چیز ماورایی که حل آن به دست موجودات فرازمینی حاصل می‌شود تبدیل نخواهد شد؟ یا آنقدر تحقیرکننده می‌شود که برای بدست آوردن آن امکان روی دادن هر جنایتی وجود خواهد داشت. نکته‌ی مهم، خارج شدن این نیاز از جایگاه اصلی خود است که برطرف شدن آن یا به دست فرازمینی‌ها، یا به بدترین و خشنونت‌آمیزترین راه توسط انسان‌ها روی خواهد داد. حال تکلیف انسان‌هایی که در این شهر قحطی - زده زندگی می‌کنند چیست؟ نگاه خود این انسان‌ها به این نیاز چگونه تغییر می‌کند؟ آیا آن را یک نیاز مقدس قلمداد می‌کنند که برای رفع آن به سمت قدرت‌های ماورایی دست دراز کرده‌اند، یا به دلیل جرم‌هایی (مثلاً خانواده‌کشی) که برای رفع این نیاز مرتکب شده‌اند نسبت به آن خشم پیدا می‌کنند و آن را یک نیاز پست و گاهی به گفته‌ی خودشان حیوانی می‌دانند؟ اگر زمانی این انسان‌های گرسنگی کشیده به هر طریق چیزی برای خوردن به دست آورند، چگونه با آن برخورد می‌کنند؟ کاملاً مشخص است «آن چیز» را بدون بررسی ماهیت آن می‌بلعند. بدون اینکه ببینند این خوراکی ممکن است فاسد باشد و زودتر از این که جانشان را گرسنگی به خطر اندازد، جان آن‌ها را بگیرد. این انسان شروع می‌کند به همه چیزخواری. او هر چیزی که گرسنگی او

*. کارشناس ارشد باستان‌شناسی آموزش عالی مارلیک

را حتی برای اندک زمانی از بین ببرد خواهد بلعید. حال تصور کنید زمان می‌گذرد و سال‌ها از آن قحطی گذشته اما خاطره‌ی آن گرسنگی سهمگین به شدت در ذهن انسان‌های این شهر باقی‌مانده است. این انسان‌ها دیگر همه چیزخوار شده‌اند. تنها گهگاهی بعضی از آن‌ها به خود می‌گویند دیگر قحطی وجود ندارد، اما من چرا همچنان همه‌چیزخوار مانده‌ام؟ آیا این همه چیزخواری جسم و ذهن مرا از سلامت دور نمی‌کند؟ آیا من نباید به غذایی که وارد بدن خود می‌کنم بیندیشم؟ آیا من لایق خوردن «هرچیزی» هستم؟ بعد از این اندیشه شاید او دست از همه‌چیزخواری بردارد. اما بقیه بدون اندیشیدن به ماهیت چیزهایی که می‌خورند و با خاطره‌ی آن گرسنگی جانکاه معتقدند گرسنگی یک نیاز اساسی و قدرتمند است و تنها راه رفع آن همه‌چیزخواری است.

با توجه به داستان بالا به نظر می‌رسد که ماجرای قحطی‌زدگی، حکایت امیال جنسی آدمی در طول حیات انسانی او است؛ این که، این میل در هر زمان بنا به شرایط همان دوران شکل و تعریفی خاص به خود می‌گرفته است و فرهنگ به همراه سایر عوامل محیطی، باورهایی را در خصوص این میل در انسان‌ها نهادینه می‌کرده است. در حال حاضر بعضی از جوامع از این قحطی‌زدگی - از حالتی اغلب سرکوبگرانه که این میل در هر دوران در جوامع مختلف به خود می‌گرفته - عبور کرده‌اند، اما خاطره‌ی آن را در ذهن دارند و همچنان همه‌چیزخواری می‌کنند و بعضی جوامع همچنان در قحطی‌زدگی باقی‌مانده‌اند.

به نظر می‌رسد مشخص کردن جایگاه اصلی میل جنسی در زندگی انسانی دشوار است. شاید بتوان یکی از دلایل این دشواری را تحت تاثیر قرار گرفتن شیوه‌ی پاسخ‌دهی به این میل توسط فاکتورهای متفاوت فرهنگی، اعتقادی، اقتصادی و اجتماعی در نظر گرفت. اما به راستی این میل طغیان‌گر در زندگی انسان چه جایگاهی دارد؟ با چه دیدی باید به این میل نگریست؟ زیست-شناختی، انسان‌شناختی یا روان‌شناختی؟

سه رویکرد به امیال جنسی

در ابتدا لازم است به تعاریف رایج در سه رویکرد زیست‌شناسی، روانشناسی و روانکاوی درباره‌ی امیال جنسی پرداخته شود. در شاخه‌ی زیست‌شناسی، میل جنسی معمولاً به عنوان یکی از غرایز دیده می‌شود. بنابراین با تعریفی از غریزه می‌توان تا حدودی به معنای زیست‌شناختی میل جنسی نزدیک شد. تعریف کلی و تقریباً مشترکی که از غرایز وجود دارد این است که غرایز مجموعه‌ای از خواست‌ها و میل‌های پیش‌تنبه‌ای هستند که زیربنای رفتاری لازم را برای زنده نگه داشتن بدن تأمین می‌کنند و به همین دلیل هم در کل جانداران دارای دستگاه عصبی پیشرفته، از ساختاری مشترک برخوردارند (وکیلی، ۱۳۸۹: ۲۰۰). غرایز نیازهایی هستند که امکان مفصل‌بندی با یکدیگر و پیچیده‌تر شدن و شاخه‌زایی را دارند. در عمل، تمام نیازهایی که یک انسان بالغ تجربه می‌کند، به نوعی از تکامل، شاخه‌زایی، تمایز و دگردیسی همان نیازهای اولیه‌ی نوزاد برخاسته‌اند و به این ترتیب ریشه در غرایز دارند. همچنین می‌توان گفت غرایز نیروهای گنگ و سرکشی نیستند که برای مدت کوتاهی در حیات نوزاد به کار گرفته شوند و با ظهور عقلانیت از بین بروند، بلکه زیربنایی ضروری و ارزشمند برای بقا هستند (همان: ۲۰۱). پایه‌ای‌ترین نیازهای غریزی زیستی که در انسان و سایر جانداران وجود دارند گرسنگی، تشنگی و تولید مثل هستند. گرچه غرایز انسانی رفتارهای از پیش تعیین شده‌ی ژنتیکی‌اند، اما تفاوت عمده‌ای که در غرایز انسان و سایر جانوران وجود دارد، این است که نحوه‌ی پاسخ‌دهی به غرایز در انسان‌ها تحت تاثیر یادگیری و محیط صورت می‌گیرد. در واقع غرایز انسان مانند سایر حیوانات، بسته نیست، بلکه شامل سیستمی باز است. یعنی برنامه‌ی ژنتیکی انعطاف‌پذیری است که با تجارب و یادگیری، فرم‌های مختلفی به خود می‌گیرد (Scupin, 2012: 61).

در حیطه‌ی روانشناختی نیز تعاریف متعددی از میل جنسی وجود دارد. به عنوان مثال شاخه‌ای از علم روان‌شناسی معتقد است: ریشه‌ی میل جنسی به رفتار تولیدمثل همه‌ی حیوانات و انسان به عنوان حیوان پستاندار بر می‌گردد. اما فرد میل جنسی را نه در تولید مثل بلکه در لذت‌یابی و رسیدن به اوج لذت جنسی تجربه می‌کند. به کلیه‌ی فعالیت‌هایی که موجب تحریک، افزایش و بالاخره ارضای جنسی می‌شود، سکسوالیته می‌گویند. به نزدیکی و تنگاتنگی جسمانی، ارتباط عاطفی و نوازشگرانه نیز میل جنسی گفته می‌شود. در کنار نزدیکی و لمس جسمانی، ارضای جنسی هدف اصلی فعالیت جنسی برای زن و مرد است. اهمیت رفتار جنسی آدمی تنها در رضایت فیزیکی خلاصه نمی‌شود، هرچند رضایت فیزیکی انگیزه‌ی لازم در رابطه‌ی جنسی است. زیرا در این صورت خودارضایی کافی بود. رابطه‌ی جنسی به تولیدمثل نیز خلاصه نمی‌شود، چون اگر چنین بود، تنها چند ارضای جنسی در طول زندگی کافی بود. هدف اصلی از رابطه و رفتار جنسی، تماس تنگاتنگ با یک انسان دیگر است. با این تعریف، سکسوالیته یک پدیده‌ی اجتماعی و ارتباطی است و رفتار جنسی، یک عنصر از کل رفتار انسانی است که تابع شرایط زیست‌شناختی و اجتماعی است. وجود میل جنسی و رفتار جنسی در انسان تنها زمانی درست درک می‌شود که به زمینه‌های تاریخی-فرهنگی و اجتماعی هم توجه شود (بهرامی، ۱۳۷۹: ۵۱-۵۰).

در روان‌کاوی می‌توان به اندیشه‌های فروید و لکان اشاره کرد. پایه‌ی اصلی تئوری فروید در تعریف میل جنسی بر گزینه‌ها استوار است. لذت‌جویی و ناکامی در لذت‌جویی، از نظر وی رفتاری جنسی است که بر پایه‌ی فیزیولوژی تعیین می‌شود. در روان‌کاوی لکان، زمانی که او از میل سخن می‌گوید، نه به هر نوع میلی، بلکه همواره به میل ناخودآگاه اشاره دارد، و میل ناخودآگاه تماماً جنسی است و به طور مثال برای گرسنگی بازنمایی نمی‌شود (اونز، ۱۳۸۵: ۴۵۸).

به غیر از تعریف روان‌شناسانه‌ی میل جنسی که به بعد اجتماعی و ارتباطی میل جنسی نیز اشاره کرده است، در دو تعریف دیگر از امیال جنسی، غریزی بودن این میل نیز نقطه‌ی پررنگی است. با توجه به این تعاریف به نظر می‌رسد میل جنسی نیز یکی از غرایز است مانند گرسنگی و تشنگی، اما معمولاً مانند یک نیاز عادی به آن پاسخ داده نمی‌شود. بلکه شیوه‌ی پاسخ‌گویی به این نیاز در انسان‌ها که آنها را از سایر حیوانات متمایز می‌کند، دارای پیچیدگی‌ها و ابهاماتی است که معمولاً نمی‌شود مانند گرسنگی یا تشنگی به این نیاز نگریست. دلیل این امر شاید این موضوع باشد که با توجه به تغییر جایگاه این میل غریزی در طول حیات انسانی، ماهیت آن در بسترهای اجتماعی دستخوش تعاریف متفاوتی شده است. در واقع قرارگیری این نیاز غریزی در بسترهای فرهنگی-اجتماعی و مرز به سختی قابل تفکیک آنها باعث می‌شود ابهاماتی در پاسخ‌گویی به این میل در آدمی ایجاد شود و تضادهایی با مقدس شمردن، یا پست دانستن این میل به همراه تعاریف و ممنوعیت‌های مذهبی، فرهنگی و... بر پیچیدگی‌های این میل دامن زند. شاید بتوان گفت تکلیف انسان‌ها نیز هیچ‌گاه با این میل خود روشن نشده است، زیرا این میل را نگاه غریزی، فرهنگی-اجتماعی، اعتقادی یا اقتصادی و... در درون انسان به این سو آن سو می‌کشاند. این ابعاد و تعاریف مختلف زندگی انسانی مانع می‌شود که این میل در یک جایگاه خاص قرار بگیرد و هرکدام بنا به سوگیری‌های خود تعبیرات و پاسخ‌هایی در انسان از این میل به جا می‌گذارد که آدمی را در زمان پاسخ به آن به ورطه‌ی چالش‌های بزرگی می‌کشاند. به طور مثال دیدگاه عامی که در خصوص امیال جنسی وجود دارد و معمولاً باعث می‌شود که این میل پست تلقی شود نگاهی است که در آن، این میل، حیوانی خوانده می‌شود.

اما نکته‌ی قابل توجه این است که سایر حیوانات تنها طی دوره‌هایی کوتاه مدت- که جنس ماده‌شان در حال تخمک‌گذاری است- دست به آمیزش جنسی می‌زنند. اما انسان این گونه نیست. میل به عمل جنسی به صورت مکرر در طی روز، مختص انسان و جانور نزدیک به او بونوبوها است. تنها انسان‌ها هستند که برای عمل جنسی یا اندیشیدن درباره آن ساعت‌ها وقت می‌گذارند و

صرفاً برای تولیدمثل آمیزش نمی‌کنند. در حالی که در حیوانات این گونه نیست. ما باید این واقعیت را بپذیریم که در میان تمام موجودات روی زمین، هیچ گونه‌ای به اندازه‌ی انسان چنین خلاقانه، مصرانه و پیوسته به دنبال فعالیت جنسی نیست (رجوع کنید به ریان و جفا، ۱۳۹۲). اما به نظر می‌رسد گاهی طریقی که بعضی انسان‌ها در شیوه‌ی پاسخ‌گویی به امیال جنسی اتخاذ می‌کنند، (در ابعاد انسانی این میل که رابطه‌ی جنسی به همراه عاطفه، معاشقه‌ی آگاهانه، مسئولیت و یا هرآنچه که در ارتباط با دو انسان است و نه صرفاً دو تن)، کم‌رنگ می‌شود و جهت‌گیری‌های رفتاری بیشتر حالتی تولیدمثلی پیدا می‌کند و احتمالاً پررنگ بودن این بخش نسبت به سایر بخش‌های ذکر شده که از آنها به عنوان ابعاد انسانی امیال جنسی یاد می‌شود، افراد را به این سمت می‌کشاند که این میل را در انسان، حیوانی بخوانند.

امر جنسی موضوعی است که پیوسته از نظرگاه رشته‌های گوناگون عبور کرده و هریک فانوس به دست سعی در روشن کردن زاویه‌ای از ناشناخته‌گی و پیچیده‌گی آن داشته‌اند. در ادامه به بررسی سه رویکرد روان‌درمانی اگزیستانسیال، انسان‌شناختی و فیزیولوژیک برای کالبدشکافی امر جنسی در لایه‌های روانی، تاریخی و فیزیولوژیک می‌پردازیم.

رویکرد روان‌درمانی اگزیستانسیال

این رویکرد معتقد است چهار دلواپسی غایی در حیات انسان‌ها وجود دارد که اگر آن‌ها بتوانند با این موارد به درستی کنار بیایند و به شناخت صحیحی نسبت به ابعاد مختلف آنها برسند، زندگی روانی تضمین شده‌ای خواهند داشت. این چهار دلواپسی مربوط به آزادی، مرگ، تنهایی و پوچی است. این رویکرد همچنین معتقد است: کاملاً احتمال دارد که این ترس‌ها با دلواپسی‌های فرعی مثل مسائل جنسی جابه‌جا و نمادینه شود (رجوع کنید به یالوم، ۱۳۹۱).

به طور مثال رابطه‌ی جنسی ممکن است در خدمت واپس‌رانی اضطراب مرگ درآید. اما مهم‌ترین عاملی که با مسائل جنسی در ارتباط است، دلواپسی‌های مربوط به تنهایی است. پذیرفتن این واقعیت که انسان موجودی تنها است، برای هر فردی بسیار دشوار است و آدمی همواره به طرز ناخودآگاه این واقعیت را فراموشی می‌کند. اما این واقعیت همیشه لحظاتی را برای عریان کردن خود پیدا می‌کند. اغلب افراد از دیگران و از اجزای خود جدا می‌افتند، ولی در عمق این جدا افتادگی‌ها، تنهایی اساسی‌تری جای دارد که به هستی مربوط است؛ تنهایی‌ای که به رغم رضایت‌بخش‌ترین روابط با دیگران و به رغم خودشناسی و انسجام درونی تمام عیار، همچنان باقی است. متن زیر از کورت هارت^۱ به خوبی این حالت دهشتناک انسانی را بیان کرده است:

چیزی مطلقاً اسرارآمیز میان او و اشیای آشنای دنیایش فاصله می‌اندازد، میان او و دوستانش، میان او و تمامی «ارزش‌هایش». همه‌ی آنچه متعلق به خود می‌دانسته، رنگ می‌بازد و تباه می‌شود، پس چیزی نمی‌ماند که به آن متمسک شود. آنچه می‌ترساند، نیستی (هیچی) است و خود را تنها و گم شده در خلا می‌بیند... (همان).

تجربه‌ی این نوع تنهایی وضعیت بسیار ناخوشایندی را پدید می‌آورد و برای مدتی طولانی برای فرد قابل تحمل نیست. آدمی چگونه خود را در برابر این وحشت تنهایی غایی محافظت می‌کند؟ شاید بخشی از تنهایی را درون خود نگاه دارد و شجاعانه تاب آورد. او می‌کوشد برای باقی‌مانده‌ی آن هم تنهایی و تجرد را ترک و به ارتباط با دیگران وارد شود. اما گاهی به اشتباه تصور می‌کند این تنهایی با ارتباط با دیگران کاملاً از بین می‌رود و برای فائق آمدن بر این تنهایی به هر «دیگری» چنگ می‌زند. در حالی که این گونه نیست. هیچ رابطه‌ای قادر به از میان بردن این تنهایی نیست. هر یک از ما در هستی تنهایییم. ولی می‌توانیم در تنهایی

یکدیگر شریک شویم. در واقع فرد باید بیاموزد با دیگری ارتباط برقرار کند، بی آنکه با بدل شدن به بخشی از او، به آرزوی فرار از تنهایی پروبال دهد. از سوی دیگر باید بیاموزد با دیگری ارتباط برقرار کند، بی آنکه او را تا سطح ابزاری برای دفاع در برابر تنهایی خویش پایین بیاورد. بوبر^۲ می گوید: «یک رابطه‌ی خوب و صمیمی، بر دیوارهای سر به فلک کشیده‌ی تنهایی آدمی رخنه می‌کند، بر قانون بی‌چون و چرای آن فائق می‌شود و بر فراز مغاک وحشت‌انگیز عالم، از وجود خود به وجود دیگری پل می‌زند» (یالوم، ۱۳۹۱: ۵۰۷). در واقع انسانی که توان مقابله‌ی شجاعانه با تنهایی‌اش را ندارد و به خوبی ماهیت آن را نشناخته، حتی در ارتباط با دیگران نیز نمی‌تواند پلی به تنهایی خویش بزند، یا روابطی را انتخاب می‌کند که پل او را برای ارتباط با دیگران و حتی خود ویران خواهد کرد.

بی‌اختیاری یا اجبار جنسی یک پاسخ شایع به احساس تنهایی است. «جفت‌یابی» جنسی بی‌بندوبارانه برای فرد تنها مهلت و امانی قدرتمند هرچند موقت ایجاد می‌کند. موقت است چون رابطه نیست، بلکه کاریکاتور یک رابطه است. رابطه‌ی جنسی بی-اختیار، همه‌ی اصول محبت و علاقه‌ی حقیقی را زیر پا می‌گذارد. فرد از دیگری به عنوان یک ابزار استفاده می‌کند. تنها با بخشی از او ارتباط برقرار می‌کند و از آن استفاده می‌کند. ارتباط به این سبک، به معنای آن است که رابطه شکل می‌گیرد تا هرچه زودتر به رابطه‌ی جنسی ختم شود (چیزی که معمولاً رفتاری تولید مثلی را تداعی می‌کند) نه این که رابطه‌ی جنسی وسیله‌ای باشد برای ابراز و نیز تسهیل رابطه‌ای عمیق‌تر. افراد مبتلا به بی‌اختیاری یا اجبار جنسی، جفت خود را نمی‌شناسند. در واقع، اغلب به نفعشان است که طرف مقابل را شناسند و بخش اعظم وجود خود را نیز پنهان می‌کنند، بنابراین، فقط آن بخش‌هایی از خود را نشان می‌دهند و آن بخش‌هایی از دیگری را می‌بینند که اغواگری و عمل جنسی را تسهیل کند. فرد دچار اجبار جنسی نه طرف مقابلش را می‌شناسد و نه با او ارتباط برقرار می‌کند. هرگز نگران رشد و تکامل دیگری نیست. نه فقط او را به طور کامل نمی‌بیند، بلکه در حین رابطه هرگز خود را از نظر دور نمی‌دارد. هرگز «با دیگری» نزیسته بلکه همواره خود را دیده است. بوبر چنین رویکردی را «انعکاسی» نامیده و به حال رابطه‌ی جنسی‌ای افسوس می‌خورد که در آن طرفین، درگیر همگویی واقعی و اصیل نمی‌شوند بلکه در دنیای تک‌گویی زندگی می‌کنند، دنیایی از آینه‌ها (یالوم، ۱۳۹۱: ۵۳۶-۵۳۴).

از سوی دیگر بیان فرضیه‌ی لکان در خصوص عشق در این جا بسیار حائز اهمیت است، زیرا زاویه‌ی دید دیگری است به تنهایی، تنهایی خفته در بطن رابطه‌ی جنسی صرف. او تقابل‌های بین عشق و رابطه‌ی جنسی را به گونه‌ای خاص توصیف می‌کند. لکان در خصوص رابطه‌ی جنسی معتقد است در این رابطه هر فرد به میزان زیادی تنها است. بالطبع بدن دیگری باید در میان باشد، اما سرانجام، لذت همواره لذت شما خواهد بود. رابطه‌ی جنسی جدا می‌کند، متحد نمی‌کند. این واقعیت که شما دیگری را می‌فشارید نوعی تصویر و نوعی بازنمایی خیالی است. واقعیت، آن لذتی است که شما را به دوردست‌ها و بسیار دور از دیگری می‌برد. این رابطه‌ی جنسی، هرچقدر هم که باشکوه باشد که بی‌شک باشکوه نیز هست، به نوعی پوچی و تهی‌بودگی می‌انجامد. به واقع به همین دلیل است که تابع قانون تکرار است. او معتقد است عشق آن چیزی است که فقدان رابطه‌ی جنسی را جبران می‌کند. در عشق یک طرف می‌کوشد تا به «هستی دیگری» تقرب جوید. در عشق فرد به فراسوی خویش، و به فراسوی خودشیفتگی پای می‌گذارد. در واقع، در رابطه‌ی جنسی آدمی از طریق وساطت دیگری با خود رابطه دارد. دیگری شما را در راه کشف حقیقت لذت یاری می‌کند. برعکس، در عشق وساطت دیگری فی‌نفسه کافی است. این برداشت در قیاس با آن دیدگاه که عشق را چیزی

بیش از یک بوم تخیلی نقاشی شده بر فراز حقیقت رابطه‌ی جنسی نمی‌داند (رویکرد زیست‌شناختی به عشق در بخش‌های بعد)، برداشت بسیار متفاوتی است (رجوع کنید به بدیو، ۱۳۹۳).

رویکرد انسان‌شناختی

در حیطه‌ی انسان‌شناسی از دیدگاه‌هایی که شاید بتوان در آن به چگونگی عملکرد امر جنسی در انسان‌ها پرداخت، رویکردهای روانشناسی تحولی - یکی از شاخه‌های مرتبط به انسان‌شناسی - است. البته بررسی نقدهای انجام شده به رویکردهای این رشته در خصوص تحلیل‌های روابط جنسی در انسان‌ها بیشتر به موضوع مدنظر مرتبط خواهد بود.

در دهه‌های اولیه‌ی شکل‌گیری روان‌شناسی تحولی، دو نگاه افراطی به رفتار انسانی در جریان بود. گروهی که معتقد بودند رفتارهای انسان امروزی به گونه‌ای تحت‌تاثیر برنامه‌ی ژنتیکی از قبل برنامه‌ریزی شده‌ای است که در اجداد انسان‌ها رخنه کرده و از طریق وراثت زیستی به انسان‌های امروزی رسیده است. در نتیجه افکار و احساسات انسان امروزی تحت‌تاثیر این کدگذاری-های ژنتیکی گریزناپذیر و غیر قابل تغییر است. گروه دیگر بر خلاف گروه اول که رفتار انسان را نتیجه‌ی جبر ژنتیکی می‌دانستند، رفتار انسان‌ها را نتیجه‌ی جبر فرهنگی-اجتماعی می‌دانستند. قابل ذکر است که موضع اصلی یکی از بنیان‌گذاران این رشته، ویلسون، به هیچ رو افراطی نبوده است. ویلسون هرگز معتقد نبود که وراثت ژنتیکی تنها عامل ایجادکننده‌ی پدیده‌های روانی است، بلکه بر تاثیر فرهنگ و محیط و نیز بر جنبه‌ی شناختی و رفتاری انسان تاکید می‌ورزید. اما تحریف دیدگاه‌های او از سمت طرفدارنش به شکل‌گیری اندیشه‌های افراطی دامن زد. با توجه به یافته‌های علمی جدید، این دو موضع افراطی، دیگر اعتبار گذشته‌ی خود را ندارد، با این حال، هنوز هم برخی از دانشمندان رشته‌ی روانشناسی تحولی مدعی‌اند که سرشت انسان کهن است که ما را به جنگ با همسایه‌های مان، فریب دادن همسران مان و سوء استفاده از کودکان سوق می‌دهد. به گونه‌ای که نظر می‌رسد کل این روایت بر پایه‌ی تقلیل تعاملات انسانی به جست‌وجوی «منفعت شخصی» بنا شده است. البته ذکر این موضوع نیز ضروری است که نمی‌توان گفت رفتارهای انسانی به کلی خالی از منافع شخصی است. همچنین به یاری مطالعات انسان‌شناختی و باستا-شناختی می‌توان رفتارهایی را در انسان امروزی مشاهده کرد که به نوعی تداعی‌کننده‌ی رفتارهای اجداد ما در هزاران سال پیش است که تنها جامه‌ای نو و مدرن بر تن کرده‌اند. اما زمانی که بعضی رفتارهای انسانی با این نگاه بیشتر از آن که تحلیل شود توجیه می‌شود (مانند اهمیت تجاوز در سازوکار تولید مثل و باقی ماندن آن در انسان امروزی) نگاه افراطی این رویکرد نمایان‌تر خواهد شد. به خصوص تحقیق در حوزه‌ی روان‌شناسی تحولی، بر تفاوت‌های میان مردان و زنان و استفاده از پدیده‌ی تولید مثل برای شکل‌دهی به فرضیه‌ی «برنامه‌ریزی ژنتیکی متضاد مردان و زنان»، که باعث شد منتقدان صدای پای جبرگرایی نژادی و تبعیض جنسی را بشنوند که قصد داشت قرن‌ها سلطه، بردگی و تبعیض را توجیه کند (رجوع کنید به ریان و جفا، ۱۳۹۱). با توجه به موارد گفته شده، این رشته در خصوص امیال جنسی و تولید مثلی انسان نظریات کارآمدی دارد.

نظریه‌ای مطرح در روانشناسی تحولی که در ارتباط با علت گرایش انسان‌ها و به خصوص مردها به سمت زن‌های متعدد است، رویکرد شیوه‌ی جفت‌یابی چندهمسری و تک‌همسری در اجداد انسانی ما است. یعنی یک راهکار زیستی همیشگی، که طبیعت برای بقای هرچه بهتر گونه‌ی تمامی موجودات تحمیل می‌کند. چیزی که گاهی بعضی از افراد دلیل شهوت‌رانی بیش از حد مردان و رابطه‌ی عاطفی - جنسی زنان را به گردن آن می‌اندازند. بر طبق این دیدگاه، در خصوص مدل تولیدمثلی انسان‌ها، مردها به دلیل انتقال ژن‌های خود به نسل‌های بعدی، معمولاً میل داشته و دارند که تمامی زن‌هایی را که در اطراف خود می‌بینند بارور (برابر با ایجاد برقراری رابطه‌ی جنسی در دنیای امروز) کنند و به همین دلیل در انتخاب ماده‌ها هیچ تعللی (هیچ حساسیت

یا اندیشه‌ای) ندارند. در حالیکه الگوی پایه در جفت‌یابی زنان از این دیدگاه این گونه است که: زن در انتخاب جفت مورد نظر، وسواسی‌تر (برابر با انتخاب رابطه‌ی جنسی با حساسیت و اندیشه در دنیای امروز) است، چرا که میل دارد فرزندان با ویژگی‌های بهتری داشته باشد. زن نسبت به نشانه‌هایی که حاکی از ترک او توسط مرد باشد، حساس می‌شود. به واقع، زن باید مراقب آن باشد که مرد به او خیانت نکند. زیرا صمیمیت عاطفی او با زنان دیگر تهدیدی برای دسترسی زن به حمایت‌ها و منابع شوهرش خواهد بود. مرد نیز نسبت به نشانه‌هایی که حاکی از خیانت جنسی زنش باشد حساس می‌شود، چرا که در غیر این صورت اطمینان نخواهد داشت که فرزند متولد شده متعلق به اوست و انرژی کافی برای حمایت از فرزند و مادر صرف نخواهد کرد. بحثی وجود ندارد که این الگوها هم اکنون در بسیاری از مناطق دنیا نقش مسلطی را ایفا می‌کنند، اما ما آن‌ها را جزو سرشت زیستی انسان نمی‌دانیم، بلکه رفتارهایی در جهت انطباق با شرایط کنونی در نظر می‌گیریم. از منظر نظریه‌ی تحولی، توجه زن به کیفیت رابطه‌ی عاطفی - جنسی به جای کمیت آن، برای او مزایای مهمی دارد. به نفع زن خواهد بود اگر از یک مرد سالم باردار شود. به عبارت دیگر با این کار احتمال بقا و بهروزی بچه‌اش به حداکثر خواهد رسید. اما باید گفت این رفتارها و ترجیحات، ویژگی‌هایی نیستند که از نظر زیستی در گونه‌ی ما برنامه‌ریزی شده باشند، بلکه تاییدکننده‌ی انعطاف‌پذیری گونه‌ی ما برای سازگاری با شرایط محیطی هستند. برای نمونه، این ادعا که زنان همواره مردانی را ترجیح می‌دهد که به ثروت دسترسی دارند، نتیجه‌ی یک فرآیند تکاملی از پیش برنامه‌ریزی شده نیست، آنچنان که غالباً در روان‌شناسی تحولی عنوان می‌شود، بلکه صرفاً یک رفتار انطباقی برای زندگی در دنیایی است که در آن مردان سهم نامتناسبی از منابع جهان را تحت کنترل خود دارند. همان‌طور که اکنون نیز در بعضی از نقاط جهان این گونه است و زنان برای کسب حمایت مالی و امنیتی از سمت مردان، ازدواج می‌کنند.

پیش از انقلاب کشاورزی در ۱۰ هزار سال قبل، زنان تقریباً به همان اندازه‌ی مردان به خوراک، امنیت و حمایت اجتماعی دسترسی داشتند. اما تغییر و تحولات ناگهانی در جوامع انسانی که به زندگی متمرکز در جوامع کشاورزی انجامید، توانایی زنان برای بقا را به طور بنیادین دستخوش تغییرکرد و زنان خود را در جهانی یافتند که مجبور بودند برای دسترسی به منابع و حمایت‌های لازم برای بقا، بر سر ظرفیت‌های تولید مثلی‌شان وارد معامله شوند. اما در دوران قبل از آن مثلاً بین ۵۰ تا ۲۰ هزار سال قبل، اجداد ما در گروه‌هایی می‌زیستند که در آنها اکثر افراد بالغ به طور همزمان چندین رابطه‌ی جنسی داشتند. گرچه اغلب این رابطه‌ها سهل‌گیرانه بودند، اما بی‌هدف یا بی‌معنا نبودند. این رابطه‌ها تقویت‌کننده‌ی پیوندهای اجتماعی حیاتی‌ای بود که موجب حفظ همبستگی بسیار بالای جوامع با یکدیگر می‌شد. این جوامع بر آن بودند که تقریباً همه چیز بین اعضای جامعه به اشتراک گذاشته شود. زمانی که جوامع انسانی شروع به کشاورزی و اهلی کردن حیوانات کردند، ماجرا به شکلی بنیادین دستخوش تغییر شد. با ایجاد ساختارهای سیاسی سلسه‌مراتبی، برقراری مالکیت خصوصی و به تبع آن گسترده شدن سیستم تک‌همسری (جفت) برخلاف دوران قبل، ایجاد سکونت‌گاه‌های پرجمعیت، انجام تغییرات ریشه‌ای در جایگاه اجتماعی زنان و... جامعه به شکل دیگری سازمان یافت (رجوع کنید به ریان و جفری، ۱۳۹۲).

یکی از متناقض‌ترین فرضیه‌ها در خصوص میل جنسی در روان‌شناسی تحولی، ناچیزش‌مردن شور جنسی زنان است. بر پایه‌ی این روایت، زنان گزینشی عمل می‌کنند و به لحاظ جنسی محتاط هستند. از سوی دیگر، مردان تمام نیروی‌شان را صرف تلاش برای جذب آنان می‌کنند - مثلاً جلوه‌گری‌های پر زرق و برق، استفاده از ماشین‌های پر جاذبه و فتح قله‌های شهرت و قدرت - تا زنان کم‌رو را مجاب به نزدیکی جنسی با خود کنند. این رویکرد معتقد است سکس برای زنان، حول محور امنیت - عاطفی و مادی - رابطه می‌چرخد و نه لذت جسمی. علی‌رغم اینکه بارها اطمینان داده شده که زنان موجودات جنسی خاصی نیستند، مدت‌هاست در فرهنگ‌های مختلف جهان، سیستم‌های فرهنگی شور جنسی زنان را کنترل می‌کنند: با راهبردهایی مثل ختنه کردن،

سوزاندن آنها در قرون وسطی، طرد تن‌فروشان از جامعه به بهانه‌ی «سیری ناپذیری جنسی‌شان»، منحرف و هرزه تلقی کردن زنان و تمسخر بی‌وقفه‌ی زنانی که تمایلات جنسی‌شان را به راحتی بروز می‌دهند. همه‌ی اینها قطعاتی از یک کارزار جهانی بوده‌اند که تلاش داشته‌اند همین به اصطلاح شور جنسی ناچیز زنان را هم به انقیاد درآورند (ریان و جفا، ۱۳۹۱: ۴۰-۳۹).

با توجه به موارد گفته شده در بالا در خصوص جفت‌یابی در گونه‌ی انسان و تحقیق‌های انجام گرفته بر میزان تغییرات احتمالی اندازه‌ی اندام‌های جنسی مردان در شیوه‌های جفت‌یابی چندهمسری و تک‌همسری و مقایسه‌ی آن با تغییرات در اندازه‌ی اندام جنسی در گونه‌های نزدیک به انسان (شامپانزه و بونوبو) باید گفت جفت‌یابی در این گونه نه به صورت برنامه‌ی از پیش تعیین شده‌ای است که الگویی تک‌همسری یا چندهمسری داشته باشد، بلکه در هر دوران عوامل مختلف مانند وضعیت اقتصادی (سیستم معیشتی) روابط خویشاوندی، جایگاه اجتماعی، جذابیت جنسی و ترجیحات جنسی فردی روش آن را (جفت‌یابی) تحت تاثیر قرار می‌دهد. در واقع باید گفت بهتر است انسان را به عنوان گونه‌ای در نظر بگیریم که در قالب گروه‌های از نظر جنسی آزاد و غیر انحصاری، تکامل یافته است، به جای آنکه نظری از درون نظریه بیرون بکشیم تا بتوانیم الگوی جفتی ناپایدار کنونی را متناسب جلوه دهیم و عناوینی نظیر «تک‌همسری همراه با بعضی لغزش‌ها» و «چند همسری خفیف» را به کار ببریم (ریان و جفا، ۱۳۹۲: ۵۷). نکته‌ای که نمی‌شود بدون عبور از آن به بخش بعدی وارد شد، بررسی مفهوم و میزان شهوت جنسی در مردان است که به زعم خیلی‌ها به نظر می‌رسد عاملی مؤثر یا توجیهی در فراوانی بیشتر میزان همه‌چیزخواری جنسی در مردان نسبت به زنان است. اما در خصوص شهوت در مردان، به نظر می‌رسد گذشته از تفاوت‌ها در کارکرد مغز و یا هورمون‌ها (اهمیت هورمون تستسترون در میزان بالای شهوت) در بین زنان و مردان که در بخش بعدی به آن پرداخته می‌شود، عوامل محیطی تاثیر چشمگیرتر در میزان و نحوه‌ی برخورد مردان با شهوت جنسی‌شان دارد. زیرا سیستم مغزی در تمامی مردان به یک شکل است، اما نگاه‌ها به شهوت و راه‌های پاسخ به آن در یک مرد ساکن اروپا با مردی ساکن در یک سرزمین عربی، یا یک مرد اسکیمو متفاوت است. از طرف دیگر از آنجا که وسیله‌ای وجود ندارد که بتوان با آن میزان شهوت در مرد و زن را اندازه‌گیری و مقایسه کرد، صرفاً به کمک نشانه‌هایی از این میل می‌توان اطلاعاتی از میزان آن به دست آورد. به طور مثال زنانی که به دلایل متفاوت نظیر فشارهای اقتصادی، فرهنگی (جامعه و خانواده)، روانی و البته شهوت زیاد دست به تن‌فروشی می‌زنند^۱، فاحشه (هرزه) نام می‌گیرند، اما معمولاً مردهایی که در مقابل این زنان قرار می‌گیرند و طالب آن‌ها هستند و معمولاً برخلاف آن‌ها به دلیل دارایی اقتصادی و نه فقدان آن و یا ابتلا به اجبار جنسی به این کار دست می‌زنند، در جایگاه فاحشگی (هرزگی) طبقه‌بندی نمی‌شوند و از آنها بیشتر به عنوان مردان شهوت‌ران یاد می‌شود تا فاحشه یا هرزه. در حالیکه زنان فاحشه نیز ممکن است دارای میزان بالایی از شهوت باشند. از طرف دیگر نیروی سهمگینی که در طول تاریخ، به خصوص در جوامع پساکشاورزی-دامپروری و بعد از آن، برای سرکوب شور جنسی زنان به هر وسیله‌ای، مثلاً برچسب بیماران هیستری زدن و یا توهین و مجازات‌های جنسی که به این میل پاسخ می‌دادند و... اعمال شده، نشان از قدرت بسیار زیاد این میل دارد (رجوع کنید به ریان و جفا، ۱۳۹۲). بنابراین الگوی ثابت یا دلایل قانع‌کننده‌ای برای بیشتر بودن میزان شهوت در مردان نسبت به زنان وجود ندارد، به جز تاثیر هورمون تستسترون بر شهوت بالا، که آن هم قطعی نیست. به نظر می‌رسد تنها عوامل محیطی باعث می‌شود شهوت مردان نسبت به زنان بیشتر دیده شود. مثل توصیف بوبر از مرد اروتیک (شهوت‌ران) که توصیف جذاب و گیرایی است و احتمالاً حکایتی مشترک در زنان. یالوم در این باره می‌گوید:

۱. قابل ذکر است که در تمامی زنان با شهوت زیاد تن‌فروشی رخ نمی‌دهد و تنها برقراری رابطه‌ی جنسی زیاد با مردان اتفاق می‌افتد.

سال‌های زیادی در حوزه مردان پرسه زده‌ام، ولی هنوز مطالعه‌ی انواع مختلف «مرد اروتیک» را به پایان نرسانده‌ام. یکی به چهره‌ی عاشق جلوه‌گر می‌شود و تنها به شهوت خویش عاشق است. دیگری احساسات متمایزش را مانند مدال مزین به روبان بر سینه می‌زند. یکی از ماجراجویی‌های مسحورکننده‌ی خویش لذت می‌برد. دیگری مجذوب منظره‌ی خیالی کسانی است که پیرامونش را گرفته‌اند. یکی شور و هیجان‌گرد می‌آورد. دیگری قدرتش را نمایش می‌دهد. یکی با نشاط عاریه‌ای خود را می‌آراید. دیگری دلخوش است که همزمان هم به جای خویش و هم به جای بُتی که شباهتی به او ندارد، زندگی می‌کند. یکی خود را در شعله‌ی آنچه در سفره‌ی اقبالش افتاده، گرم می‌کند. دیگری تجربه می‌اندوزد. و این فهرست همین طور ادامه دارد: جورواجور تک‌گویان با آینه‌های خود در جایی که باید صمیمی‌ترین همگویی‌ها اتفاق بیفتد (یالوم، ۱۳۹۱: ۵۳۶)

در این نوشته، اهمیت لزوم برقراری رابطه‌ی اصیل و واقعی انسان ابتدا با خودش و سپس با دیگری نمایان است؛ چیزی که در سایه‌ی بزرگنمایی و دغدغه‌ی شهوت‌رانی احتمالا منجر به زیاده‌خواهی جنسی می‌شود. به نظر می‌رسد شهوت بیشتر از این‌که دلیلی منطقی برای اجبار جنسی باشد که منجر به خواست غیر آگاهانه‌ی «همه» و «چیز» می‌شود، توجیهی برای آن است. از این رو اندیشیدن و تحلیل مفهوم و کارکرد شهوت در انسان می‌تواند به روشن شدن مفهوم «همه» و «چیز» در امیال جنسی یاری رساند.

رویکرد فیزیولوژیک

بعد از بررسی رویکرد روان‌درمانی و انسان‌شناختی بر امیال جنسی انسان اکنون نوبت رویکرد فیزیولوژیک و به طور ویژه مغز و هورمون‌ها در چگونگی پاسخ به این امیال است رویکردی که معمولاً علی‌رغم اهمیتش همراهی کمتری در مطالعات انسان‌شناختی دارد.

برای بررسی تفاوت‌های بنیادین از لحاظ زیست‌شناسی بین مرد و زن شاید بهتر باشد ابتدا به نقطه‌ی آغاز این تفاوت‌ها یعنی رحم مادر بپردازیم. ۶ هفته‌ی ابتدایی زندگی جنس نر و ماده در رحم مادر مشابه است. سلول تخم در این مدت به صورت پیش‌فرض ماده است، اما در عرض چند ساعت تغییرات عجیبی در این مورد رخ می‌دهد. میان توده‌ی عظیمی از DNA که در کروموزوم Y تعبیه شده است ژنی به نام SRY وجود دارد. این ژن پروتئینی آزاد می‌کند که سایر رشته‌های DNA را به هم پیوند داده و باعث تغییر فرم آنها می‌شود و همچنین آنها را وادار می‌کند با هم یکی شوند. این پروتئین به زودی تمام سلول‌های بدن را پر کرده و رشد بیضه‌ها آغاز می‌شود. بیضه‌ها هورمون تستسترون تولید می‌کنند که طی چند ساعت وارد جنین شده و در مغز در حال رشد او نفوذ می‌کنند. این ژن دارای جوهره‌ی مردانگی است. در واقع این زمان، لحظه‌ی تعیین بین یکی از دو جنس است. آلت‌های تناسلی بدون تستسترون به شکل جنس ماده در می‌آیند. اگر نوزاد پسر باشد، سطح این هورمون بین هفته‌های هفتم و دوازدهم به اندازه‌ی یک مرد بالغ می‌رسد که این جریان باعث می‌شود از قالب زنانه، بیضه‌های مردانه به وجود آید. تستسترون همچنین باعث می‌شود جنین نر آسیب‌پذیر باشد که در حین تولد نیز این گونه است. نوزادان دختر شانس بیشتری برای زنده ماندن دارند. این امر معمولاً بر خلاف نظر عموم است که فکر می‌کنند نوزادان پسر قدرتمندتر از نوزادان دختر هستند، در حالیکه پسرها در زمان تولد شکننده‌ترند. شواهد نشان می‌دهد نوزاد دختر در هنگام تولد بالغ‌تر است. آن‌ها هوشیارترند، در حالی که نوزادان پسر حالت گیجی و منگی دارند. دلیل این امر به گونه‌ای مربوط به ترشح تستسترون و استروژن است. احتمالاً تستسترون سرعت رشد را کاهش می‌دهد و توده‌های ماهیچه‌ای بهتری تولید می‌کند و استروژن باعث تسریع پیوندهای نورونی مغز می‌شود. همان‌طور که مشخص است دو هورمون استروژن و تستسترون از زمان جنینی تفاوت‌هایی را در جنس نر و ماده ایجاد می‌کنند که در ادامه‌ی طول حیات هر فرد نیز بعضی از این تفاوت‌ها باقی خواهد ماند، اما نوزاد به محض ورود به دنیای جدید در معرض

پدیده‌های اطراف خود قرار می‌گیرد که این وقایع محیطی در طول زندگی دارای یک رابطه‌ی علت و معلولی با این دو هورمون پراهمیت خواهد بود. تستسترون و استروژن مسئول به وجود آوردن صفات مردانه و زنانه هستند، یا به تعبیری اکثر تفاوت‌های بین دو جنس را تعیین می‌کنند. به طور مثال بدنی با ماهیچه‌ی بیشتر و چربی کمتر و صدای کلفت و موی بدن در مردان بر خلاف زنان (Winston, 2007).

زیست‌شناسان همین‌طور معتقدند مردان تحت تاثیر هورمون تستسترون دارای تحریکات شهوانی بیشتری نسبت به زنان هستند. از طرفی برخی معتقدند که عامل پرخاشگری در مردان به ترشح این هورمون مربوط می‌شود. اما این فرض که مواد زیست‌شناختی به غیر از تاثیرات زیستی اثرات دیگری هم دارند خیلی خطرناک است. بنابراین اگر تستسترون می‌تواند توده‌ی عضلانی و قدرت را بیشتر کند، دلیل بر این نمی‌شود که روی رفتارهای پیچیده‌ی اجتماعی هم تاثیرگذار است. بسیاری از زیست‌شناسان معتقدند میزان تستسترون می‌تواند روی رفتار فرد تاثیر بگذارد، اما رفتار هم می‌تواند میزان ترشح آن را تغییر دهد. جدا کردن علت از معلول، کار راحتی نیست. روانشناسان معتقدند کنترل خشونت به تربیت (عوامل محیطی) بستگی دارد و صرفاً عامل آن تستسترون نیست (Ibid: 174). از سوی دیگر روانشناسان تحولی معتقدند وجود این خشونت در مردان لازمه‌ی زندگی اجداد ما بوده که بر اهمیت محافظت از خود و سایرین در برابر خطرهای متفاوت تاکید دارد. آنها معتقدند تفاوت‌های جسمی و روانی برای انجام وظایف متفاوت لازم است و این امر تفاوت‌های زیست‌شناختی بین مردان و زنان را ایجاد می‌کند. مثلاً شکار و محافظت در مردان و نگهداری از فرزندان در زنان. در خصوص میزان شهوت بالای مردان در برابر زنان نیز همانند خشونت، محیط عامل بسیار پر اهمیت و تاثیرگذاری است (Fisher, 1982). این اندیشه‌ی عام که مردان ذاتاً دارای شهوت بالا هستند و اقدامات جنسی‌شان در اختیار خودشان نیست و توان مقابله با این ساختار زیست‌شناختی را ندارند، نشأت گرفته از نادیدن تاثیرات محیط و رابطه‌ی علت و معلولی بین اثر هورمون‌ها و قدرت تفکر و تصمیم‌گیری انسان تحت تاثیر عامل‌های محیطی است. در بعضی از جوامع این اندیشه آنقدر نهادینه شده که اکثر مردان و زنان نیز آن را باور دارند و مردان به شدت تصور می‌کنند این میل آنها به شدت غیرقابل کنترل و غریزی است و به هیچ طریق، احتمالاً به جز برقراری روابط جنسی زیاد، نمی‌توان به آن پاسخ داد. از دیگر تفاوت‌هایی که دو هورمون استروژن و تستسترون به لحاظ مغزی بین مردان و زنان ایجاد می‌کند در بخش‌بندی قسمت‌های مغز است، که این امر باعث بروز رفتارهای متفاوتی در بین مردان و زنان می‌شود. باید گفت ساختار مغزی مرد و زن یکی است، اما مغز مرد به بخش‌های کوچکتری تقسیم شده است. تفاوت بین دو بخش مغز مردان، از دو بخش مغز زنان بیشتر است. در رحم هرچه مغز جنس نر بیشتر رشد می‌کند تخصصی‌تر می‌شود. با رشد مغز استروژن به سلول‌های عصبی کمک می‌کند تا به هم متصل شوند، اما از آنجایی که میزان استروژن مغز زنان بیشتر است، این ارتباط بهتر صورت می‌گیرد. این تفاوت باعث می‌شود معمولاً مردان کمتر از زنان توانایی بروز احساسات‌شان را داشته باشند. این امر احتمالاً به این دلیل است که تقسیم‌بندی مغز مردان بیشتر است، دو بخش مغز آنان به خوبی با هم ارتباط ندارد و پاره‌ای از بخش‌های هر نیمکره در مردان، به خوبی به هم متصل نیستند و باعث می‌شود آنها نتوانند احساسات‌شان را بروز دهند. مغز مردان برای درک احساسات به فعالیت بیشتری نیاز دارد، در حالی که در زنان این گونه نیست و به نظر می‌رسد زنان بیشتر از مردان احساسات را درک می‌کنند. ارتباطات عصبی بین دو نیمکره‌ی مغز زنان بیشتر است و آنها حالت‌های چهره را بهتر تشخیص می‌دهند. برای ابراز احساسات، هر دو نیمکره‌ی مغز باید هم‌زمان کار کنند، اما در مردان هر نیمکره تخصصی کار می‌کند و مردان باید برای ابراز احساسات از مغزشان بیشتر استفاده کنند، زیرا افکار حسی در سمت راست پردازش می‌شود، اما قدرت کلام در سمت چپ پردازش می‌شود. ارتباط بین دو نیمکره در مغز مردان ضعیف‌تر است، بنابراین ابراز احساسات از نظر زیستی برای مرد سخت‌تر است، در حالیکه تبدیل احساسات به کلام

برای زنان راحت تر است. از طرف دیگر تستسترون مسئول تاثیر بر روی قوه‌ی بینایی است و مردان در روشنایی نسبت به زنان بهتر اشیا می‌بینند در حالیکه زنان در تاریکی بهتر می‌بینند (Brizendine, 2006).

برای درک بهتر کارکرد هورمون‌ها و وجود یا عدم وجود تفاوت‌های احتمالی در امیال جنسی زن و مرد، تاثیر آن‌ها را بر فرآیند عاشق شدن یا در واقع انتخاب همراه یا جفت مورد نظر بررسی می‌کنیم.

با بررسی عملکرد مغز طی فرآیند عاشق شدن، به نظر می‌رسد عشق- شادی‌آورترین احساس در تمامی انسان‌ها- احتمالا روش زیبایی است که طبیعت برای بقا و تولیدمثل هرچه بیشتر گونه‌ی انسان اتخاذ کرده است. با ترکیب مقاومت‌ناپذیری از مواد شیمیایی، مغز ما را در مسیر اغوا کننده‌ی عاشق شدن قرار می‌دهد. ما می‌اندیشیم همراهی برای خود انتخاب کرده‌ایم.

سه مرحله‌ی اصلی عشق.

سه مرحله‌ی اصلی برای عشق پیشنهاد می‌شود: شهوت، جاذبه و دلبستگی

مرحله‌ی اول: شهوت

این، اولین مرحله‌ی عشق است و با ترشح هورمون‌های جنسی یعنی تستسترون و استروژن هدایت می‌شود، که در هر دو جنس ترشح می‌شود و به این معنا است که شکل‌گیری جاذبه‌ی جنسی به عنوان نخستین عامل برای عاشق شدن یا برقراری رابطه با فرد دیگر در جنس مخالف است که به هر دو جنس اختصاص دارد.

مرحله‌ی دوم: جاذبه

دانشمندان معتقدند سه انتقال‌دهنده‌ی اصلی در این مرحله درگیر هستند: آدرنالین، دوپامین و سرتونین. آدرنالین: مرحله‌ی اولیه‌ای که شما جذب یک نفر می‌شوید با فعال شدن واکنشی استرسی همراه است و سطح آدرنالین و کورتیزول در خون شما بالا می‌رود. این رویداد تاثیر فریبنده‌ای دارد. زمانی که شما به صورت غیر منتظره‌ای با عشق جدید خود روبرو می‌شوید، شروع می‌کنید به عرق کردن، قلب‌تان سریع‌تر می‌تپد و دهان‌تان خشک می‌شود.

دوپامین: با آزمایش بر روی مغز افرادی که رابطه‌ی عاشقانه‌ی تازه‌ای را تجربه می‌کنند مشخص شده که در این زمان سطح انتقال‌دهنده‌ی عصبی دوپامین در مغز آنها بالا می‌رود. این انتقال‌دهنده باعث برانگیختگی حس لذت شده و اثر آن مانند تاثیر است که کوکائین بر روی مغز می‌گذارد. نشانه‌های بالارفتن سطح دوپامین در زوج‌ها به صورت افزایش انرژی، نیاز کمتر به غذا و خواب و تمرکز بر ایجاد لذت و شادمانی نسبت به کوچک‌ترین جزئیات در رابطه‌ی جدید است.

سرتونین: یکی از مهم‌ترین مواد شیمیایی در عشق است و دلیل این امر را توضیح می‌دهد که چرا زمانی که شما عاشق می‌شوید، عشق‌تان در افکار شما برجسته‌ترین اندیشه است. افراد عاشق در اغلب اوقات شریک خود را ایده‌آل می‌انگارند، محاسن او را بزرگنمایی می‌کنند و نقص‌های او را نادیده می‌گیرند. زوج‌های جدید همچنین رابطه‌ی خود را تمجید می‌کنند و معمول است که فکر می‌کنند رابطه‌ی آن‌ها ویژه‌ترین رابطه نسبت به سایر روابط است. روان‌شناسان فکر می‌کنند ما به این دیدگاه‌ها نیاز داریم، زیرا ما را برای ماندن در کنار یکدیگر و ورود به مرحله‌ی سوم عشق، یعنی دلبستگی آماده می‌کند.

مرحله سوم: دلبستگی

دلبستگی، که گاهی به اشتباه وابستگی عنوان می‌شود، پیوندی است که زوج‌ها را برای مدت طولانی و به منظور داشتن و پرورش دادن فرزند در کنار یکدیگر نگه می‌دارد. دانشمندان فکر می‌کنند احتمالا دو هورمون اصلی در به وجود آمدن این احساس درگیر هستند: اکسی‌توسین و واسوپرسین

اکسی توسین - هورمون نوازش

اکسی توسین هورمون قدرتمندی است که حین ارگاسم در بدن زن و مرد آزاد می‌شود. این هورمون احتمالا دلبستگی ایجاد می‌کند و باعث می‌شود زوج‌ها بعد از تماس جنسی احساس بسیار نزدیکی نسبت به یکدیگر پیدا کنند. بر مبنای این تئوری، تماس جنسی بیشتر در زوج‌ها پیوندهای عمیق‌تری بین آنها ایجاد می‌کند. اکسی توسین همچنین باعث شکل‌گیری پیوندهای عمیق بین مادر و فرزند می‌شود و طی زمان تولد بچه آزاد می‌شود. این هورمون باعث می‌شود شیر با تنها نشانه یا صدایی از سمت نوزاد به صورت غیر ارادی از سینه‌ی مادر خارج شود. این هورمون در زمان نوازش کردن بچه نیز در مادر ترشح می‌شود و باعث ایجاد حس نیاز به مراقبت و رسیدگی به فرد دیگر در مادر می‌شود.

واسوپرسین: هورمون مهم دیگری است که در پیوند یا تعهد طولانی‌مدت نقش دارد و بعد از تماس جنسی در بدن زن و مرد آزاد می‌شود. این هورمون با کلیه‌ها در ارتباط است و تشنگی را کنترل می‌کند. نقش واسوپرسین در ایجاد پیوند عمیق بین زوج‌ها بعد از آزمایش بر روی موش‌ها آشکار شد. آزمایش‌ها نشان دادند این هورمون برای تولیدمثل بسیار ضروری است. با ختنی کردن اثر واسوپرسین بر روی موش‌های نر پیوند آن‌ها با ماده‌ها دستخوش تغییر شد، به طوری که موش‌های نر میل (هواخواهی) خود را به ماده از دست داده و به ایجاد رابطه با ماده‌ای دیگر گرایش پیدا می‌کردند (Fisher, 2004).

با بررسی این مراحل در عاشق شدن به نظر می‌رسد هیچ تفاوتی بین مرد و زن در مراحل عشق وجود ندارد، اما احتمالا میزان ترشح این هورمون‌ها در مردان و زنان تحت تاثیر عوامل ژنتیکی و محیطی متفاوت است و دلیل رفتارهای متفاوت جنسی بین دو جنس و نیز بین زنان و مردان با یکدیگر، شاید به این عامل مربوط شود. به عنوان مثال، شاید با افزایش میل به برقراری رابطه‌ی جدید، بعد از گذشت مدت زمانی از رابطه‌ی قبلی - که در صورت پیوند بین دو زوج متعهد، خیانت خوانده می‌شود - میل بدن به آزاد شدن دوپامین تشدید می‌شود، یا شاید این هورمون، بعد از گذشت مدت زمانی خاص - که مدت آن در افراد مختلف متفاوت است - در بدن کمتر آزاد می‌شود و یا میزان آن، با ایجاد رابطه‌های جدید دوباره بیشتر می‌شود. اما سوال اصلی این است که محیط و ژنتیک تا چه اندازه بر خواست بدن و نحوه و میزان پاسخ‌گویی فرد به آزاد شدن این انتقال‌دهنده نقش دارد؟ چه چیزی تعیین می‌کند که ما برای دریافت دوپامین بیشتر که برابر با لذت بیشتر است به چه اقداماتی متوسل شویم؟ ما باید چگونه با توجه به عامل‌های فرهنگی - اجتماعی به این میلی که مغز در ما ایجاد می‌کند پاسخ دهیم؟

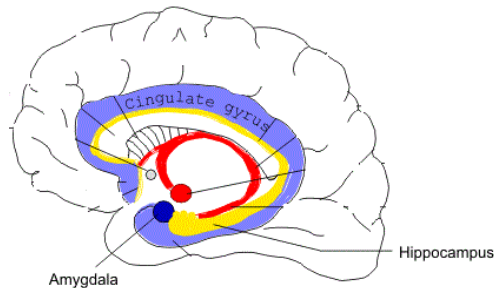
تحقیقات نشان می‌دهد معمولا اکسی توسین در زنان بیشتر از مردان ترشح می‌شود (رجوع کنید به گوریان، ۱۳۸۲). بنابراین شاید دلیل دلبستگی بیشتر زنان به مردان را که بعد از برقراری رابطه‌ی جنسی ایجاد می‌شود، که معمولا آن را عاطفی بودن بیشتر زنان تلقی می‌کنند، بتوان به میزان ترشح بیشتر این هورمون در زنان مرتبط دانست که قطعا سازوکار منطقی بقا را با ایجاد حس مراقبت مادران از فرزندان نشان می‌دهد. این هورمون حس مراقبت از دیگری را در انسان به وجود می‌آورد و شاید حالت مادرگونه‌ای که اغلب زنان گاهی با شوهران خود دارند در ارتباط با ترشح این هورمون باشد. نقش محیط در میزان ترشح این هورمون و نحوه‌ی پاسخ‌دهی به نیازی که ترشح این هورمون در انسان ایجاد می‌کند بسیار تاثیرگذار است.

آمیگدال و لوب پیشانی

بخش‌هایی از مغز که به گونه‌ای در کنترل هیجانات جنسی و تحلیل آن نقش دارد آمیگدال (بادامه) و لوب پیشانی مغز است. از این رو لازم است با موقعیت و کارکردهای آن‌ها در مغز آشنا شویم:

دستگاه کناری (limbic system) (تصویر ۱): دستگاه کناری، یک شبکه‌ی نه چندان به هم مرتبط از ساختارهایی است که زیر قشر مخ قرار گرفته و در حافظه و هیجان نقش مهمی دارد. این دستگاه دو ساختار اصلی به نام بادامه و هیپوکامپ دارد (ساتراک، ۱۳۸۷: ۱۴۷-۱۴۶).

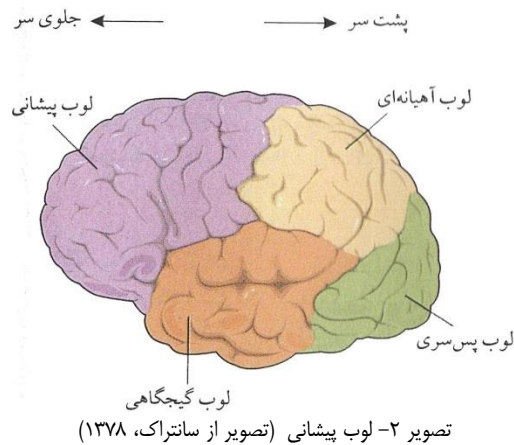
بادامه (amygdala) (تصویر ۱): آمیگدال در قاعده‌ی لوب گیجگاهی قرار دارد و در تمیز دادن اشیایی که برای حیات و بقای ارگانیسم ضرورت دارند مثل غذای مناسب، جفت و رقبای اجتماعی دخالت دارد. آمیگدال بخش قدیمی مغز طی تکامل آن به حساب می‌آید و به واسطه‌ی اتصال‌های فراوان با نواحی بالای و پایینی مغز در آگاهی هیجانی و ابراز هیجانات، به خصوص هیجان‌های جنسی نقش دارد. همچنین آمیگدال نقش عمده‌ای در پردازش عالی‌تر شناخت اجتماعی به ویژه قسمتی که به استنتاج اطلاعات اجتماعی از چهره‌ها باز می‌گردد، دارد. به صورت کلی شواهد همگی حاکی از آن است که آمیگدال به جزیی از سیستم عصبی که محرک‌ها باعث بروز واکنش‌های هیجانی در آن می‌شوند، تعلق دارد. این واکنش‌های هیجانی شامل تغییرات نوروفیزیولوژیک و تنظیم عصبی در مغز می‌شوند. این پاسخ‌های هیجانی چند جانبه با توجه به اهمیت عاطفی و اجتماعی محرک‌ها باعث سوگیری و تنظیم شناخت و رفتار در جهاتی خاص می‌شود (آدولفس، ۱۳۷۹: ۶۱).



تصویر ۱- دستگاه کناری و ساختار اصلی آن
(تصویر گرفته شده از سایت: www.spinwarp.ucsd.edu)

لوب پیشانی (frontal lobe) (تصویر ۲): این لوب عقب پیش‌مغز قرار دارد و در کنترل ماهیچه‌های حرکتی، هوش و شخصیت دخالت دارد. آدم‌هایی که لوب پیشانی آنها آسیب می‌بیند حواس‌شان بر اثر محرک‌های نامربوط، به راحتی پرت می‌شود و به همین دلیل غالباً برخی از دستورات عمل‌ها را نمی‌توانند اجرا کنند. لوب‌های پیشانی انسان در مقایسه با حیوانات دیگر بسیار بزرگ هستند. بعضی از دانشمندان عصب‌نگر معتقدند قشر پیشانی شاخص مهمی برای پیشرفت تطوری است و این بخش از مغز را دستگاه کنترل اجرایی می‌دانند، چون در بازبینی و سازمان‌دهی تفکر و حل مسئله دخالت دارد. پوسته‌ی بخش پیشانی مغز تمامی کاربری‌های اصلی مربوط به تفکر پیشرفته را در انسان انجام می‌دهد. این بخش معمولاً از سه قسمت تشکیل شده است: ۱. پوسته‌ی محرک اولیه: (که در بخش پشتی) قرار دارد و مسئول حرکات اختیاری است از طرف دیگر، اگر کسی بخواهد حرکت ذهنی را «تصویرپذیر» کند تنها این قسمت‌های حرکتی مکمل هستند که فعال می‌شوند. ۲. بال‌های حرکتی ثانویه و بال بروکا: یکی از پایگاه‌های زبان و عرصه‌ی اندام دیداری که مسئول کنترل حرکات چشم است. ۳. قشر پیش‌پیشانی: یک بخش مهم لوب‌های پیشانی، قشر پیش‌پیشانی است که در جلوی قشر حرکتی قرار دارد. قشر پیش‌پیشانی نیمی از مجموعه‌ی پوسته‌ی پیشانی را در نمونه‌ی انسان تشکیل می‌دهد. این بخش قبل از هر چیز به حافظه‌ی مربوط به کار ارتباط دارد. از وظایف دیگر بخش پیشانی طرح ریزی فعالیت‌ها، پیش‌نگرش‌ها، حل مشکلات پیچیده، عمل و کنترل هیجانات، تولید تصاویر ذهنی و زبان، آگاهی

هوشمندانه و ورود به جریان‌های عملی مربوط به انتخاب و تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده (که نیاز به انعطاف پذیری دارد) می‌باشد (سانتراک، ۱۳۸۷: ۱۵۳).



شناخت اجتماعی مغز انسان

شناخت اجتماعی، به فرآیندهایی اطلاق می‌گردد که دربرگیرنده رفتارهایی است که در پاسخ به هم‌نوعان (افراد دیگر همان گونه) داده می‌شود. این فرآیندها به ویژه به فعالیت‌های عالی‌تر شناختی مربوط می‌گردد که با رفتارهای متنوع و انعطاف‌پذیر اجتماعی نخستین‌ها ارتباط دارد. روان‌شناسان اجتماعی و شناختی، حوزه‌های رشدی شناخت اجتماعی در انسان‌ها را مورد توجه بسیار قرار داده‌اند. جنبه‌های مهمی که ممکن است علوم عصبی شناخت آن را روشن کنند، چگونگی اکتساب و رشد توانایی‌های شناخت اجتماعی کودکان و تاثیر عوامل وراثتی بر این توانایی‌هاست. مسلماً، رشد و تکامل عاطفی و اجتماعی انسان‌ها بسیار پیچیده است و آمیزه‌ای از تاثیر متقابل عوامل ارثی، رفتار والدین و فرهنگ است. به صورت واضح می‌توان گفت انسان اجتماعی-ترین گونه‌ی موجودات بر روی زمین است و این اصل مؤید این فرضیه است که مهارت‌های شناختی استثنایی ما، محصول تکامل در محیطی است که برای مهارت‌های اجتماعی ارجحیت قائل است. مطالعات انجام شده بر روی انسان‌های حاکی از آن است که چندین ساختار مغزی در هدایت رفتارهای اجتماعی دخالت دارد: آمیگدال، ناحیه‌ی شکمی داخل کورتکس پیشانی و کورتکس-های مرتبط با نواحی بدنی حسی نیمکره‌ی راست از جمله این ساختارها هستند. تحقیقات نشان می‌دهند که شناخت اجتماعی در انسان‌ها وابسته به سیستم‌های عصبی خاص است که بررسی افراد مبتلا به اوتیسم، شواهدی دال بر ارتباط اختصاصی لوب پیشانی با رفتار در حوزه‌ی اجتماعی ارائه می‌دهد. از طرف دیگر آمیگدال که در قاعده‌ی لوب گیجگاهی قرار دارد بخش قدیمی مغز در طول تکامل آن به حساب می‌آید و به واسطه‌ی اتصالات فراوانش با نواحی بالای و پایینی مغز در آگاهی هیجانی و ابراز هیجانات به خصوص هیجانات جنسی نقش دارد. هرچقدر گونه‌ای تکامل‌یافته‌تر باشد، بین لوب پیشانی و آمیگدال، ارتباط پیشرفته‌تری برقرار می‌شود. قابل ذکر است ناقل عصبی سرتونین و نوروپپتیدی به نام اکسی‌توسین در سیستم‌های عصبی شیمیایی ویژه‌ی رفتارهای اجتماعی نقش دارند. (آدولفس، ۱۳۷۹: ۵۸-۵۹). سؤال اصلی این است که امیال جنسی انسان چگونه در معرض اجتماعی شدن قرار گرفته یا می‌گیرد؟ البته در این‌جا منظور از اجتماعی شدن مهارت اجتماعی برای به دست آوردن غذا نیست، بلکه منظور داشتن مهارت لازم برای زیستن در بطن پیچیدگی‌های اجتماعی-فرهنگی انسانی است. انسان‌ها در هر لحظه در حال کسب توانایی‌های جدیدی برای ایجاد ارتباط و تسهیل آن با دنیای پیرامون خود و به خصوص انسان‌های اطراف خود هستند؛ کسب توانایی‌هایی برای پذیرش قانون‌ها و هنجارهایی که هر محیط به عنوان یک اجتماع بر آن‌ها استوار است. آدمی چگونه خود

را با این بایدها و نبایدها وفق می‌دهد و چه مهارت‌هایی برای زیستن در یک گروه اجتماعی که رفتار و عمل یک انسان قطعاً اثراتی بر روی انسان دیگر خواهد گذاشت، ضروری است؟ با توجه به توضیحات بالا دو بخش مهم مغز در فرآیند اجتماعی شدن نقش داشته و دارند. نکته‌ی قابل توجه این است که یکی از آنها - آمیگدال - مسئول کنترل هیجانات جنسی نیز هست. بنابراین مغز تحت تاثیر اجتماعی شدن، در خصوص امیال جنسی چگونه میان هیجان و شناخت - آمیگدال و لوب پیشانی - ارتباط برقرار می‌کند؟ برقراری ارتباط بیشتر بین آمیگدال و لوب پیشانی که برابر با فرآیندهای اجتماعی پیچیده‌تر است در ارتباط مستقیم با پاسخ‌دهی به امیال جنسی با هیجان کمتر و تفکر بیشتر است. عملی که حاصل تلفیقی از آمیگدال (هیجان جنسی) و لوب پیشانی (تحلیل هیجان جنسی) است. محیط نیز در شکل‌گیری ارتباط بین این دو بخش تاثیر به‌سزایی دارد. یعنی هرچقدر فرآیندهای اجتماعی شدن پیچیده‌تر باشد، ارتباط بیشتری بین این دو بخش از مغز شکل گرفته و ارتباط بیشتر بین این دو بخش، فرآیندهای اجتماعی پیچیده‌تری ایجاد می‌کند. در خصوص امیال جنسی انسان‌ها و به نظر می‌رسد با توجه به گستردگی همه‌چیز خواری جنسی، نوع برخورد با این میل بیشتر هیجانی است تا شناختی؛ یعنی ارتباط بین آمیگدال و لوب پیشانی تحت تاثیر عامل یا عواملی به خوبی حاصل نشده و شناخت و پاسخ به امیال جنسی بیشتر با آمیگدال کنترل می‌شود تا تلفیقی از آمیگدال و لوب پیشانی و احتمالاً به همین دلیل است که گاهی این میل حیوانی فرض می‌شود. زیرا لوب پیشانی که به زعم برخی از انسان‌شناسان جایگاه انسانیت است، مسئول تفکرات و اعمال پیشرفته در انسان است، تفکراتی که در سایر حیوانات دیده نمی‌شود. اما هیجانات جنسی در سایر حیوانات نیز در بخشی با آمیگدال کنترل می‌شود. این انسان است که با برقراری ارتباط بین این دو بخش می‌تواند به اجتماعی کردن امیال جنسی خود پردازد که البته محیط در ایجاد این ارتباط بسیار تاثیرگذار است. گاه دیده می‌شود حتی افرادی که آنها را اهل تفکر قلمداد می‌کنند و در سایر جنبه‌های دیگر زیست خود از لوب پیشانی خود به خوبی بهره می‌گیرند، در پاسخ‌گویی به این امیال بیشتر هیجانی عمل می‌کنند؛ یعنی آدمی نمی‌تواند با توجه به مؤلفه‌های فرهنگی - اجتماعی اطرافش ارتباطی منطقی بین هیجان جنسی و قوه‌ی تفکر و تعقل خود برقرار کند. اگرچه شاید تاثیر آمیگدال بر لوب پیشانی مغز قوی‌تر از تاثیر لوب پیشانی بر آمیگدال باشد، اما روان‌شناسی تجربی و شناختی بر این اعتقاد است که شناخت می‌تواند تاثیر مهمی بر هیجانات داشته باشد و توانایی ما را در زندگی کردن با یکدیگر، زندگی در محیط طبیعی و حتی زندگی با خودمان افزایش دهد. باید گفت احتمالاً رابطه‌ی علت و معلولی پر اهمیتی در این بین وجود دارد. فرهنگ و فرآیندهای اجتماعی شدن در برقراری ارتباط هرچه بیشتر بین آمیگدال و لوب پیشانی نقش دارند و برقراری این ارتباط در قراردادی انسان در مسیری اجتماعی‌تر با تلفیق هیجانات و شناخت و تفکر مؤثر است. شواهد نشان می‌دهد هرچقدر جوامع در سطح بالاتری از ارتباطات اجتماعی - که قطعاً تحت تاثیر سیستم‌های فرهنگی، اقتصادی، اعتقادی و سیاسی است - قرار داشته باشند، رفتارها و نگرش‌های شناختی‌تری هم نسبت به امیال جنسی در آن جوامع حکم‌فرما خواهد بود.

بحث و نتیجه‌گیری

نکته‌ای که با بررسی سه رویکرد ذکر شده و از پی روشن‌سازی جنبه‌های مختلف امیال جنسی خودنمایی می‌کند، تلاقی امر جنسی با ابعاد مختلف زندگی انسانی است. تصمیمی که هر انسان برای پاسخ‌گویی به این امر اتخاذ می‌کند گاه در پیوند با موضوعات عمیق هستی‌شناسانه‌ای چون مفهوم تنهایی و غلبه بر آن است، گاه در ستیز و یا هم مسیر با وقایع تاریخی و شرایط حاکم بر هر جامعه، و گاه در تقابل یا تعامل با واقعیت‌های زیست‌شناختی. چیزی که می‌تواند باعث شود آدمی برای فراموشی آن بر هر چیزی چنگ زند تا درد تنهایی خویش در جهان را کم‌تر بچشد. دوراهی‌ای که انسان را به سرگیجگی می‌کشاند؛ تقابل احساس با برطرف

کردن نیاز جنسی صرف بدون اثری از آمیختگی هر دو. چیزی که باعث می‌شود انسان بدون در نظر گرفتن ماهیت کار و فردی که آن را انتخاب می‌کند تنها برای نائل شدن به میلی اعجاب‌انگیز به تجربه‌ی آن مبادرت ورزد و یا به تعبیری به «همه‌چیزخواری جنسی» بپردازد. عنصری که باعث می‌شود سیستم چند همسری مردان و وسواسی بودن زنان در انتخاب جفت یا شریک جنسی، سازوکار طبیعت برای بقا تلقی شود و با در نظر نگرفتن مولفه‌های فرهنگی-اقتصادی، زمینه‌ی تبعیض‌های جنسیتی را در مواجهه با امر جنسی در طول تاریخ ایجاد کند و یا در بعد زیست‌شناختی تفاوت‌های بنیادینی بین چگونگی امیال جنسی در دو جنس قائل شود که این موضوع نیز دوباره توجیهی برای رفتارهای جنسی نابرابرانه و حتی گاه غیر انسانی شود.

از این رو تعریف «همه‌چیزخواری جنسی» که به گونه‌ای به چالشی برای انسان معاصر تبدیل شده و دگردیسی‌هایی در مفاهیمی مانند احساس و رابطه‌ی همراه با عشق و عاطفه به وجود آورده بر اهمیت است. می‌توان گفت «همه چیز خواری جنسی» یعنی چنگ زدن به هر چیزی برای بر طرف کردن امیال جنسی بدون تأمل بر ماهیت عمل و اثراتی که این شیوه‌ی پاسخ‌دهی بر ذهن، جسم، یا محیط آدمی خواهد داشت. البته نکته‌ی دشوار و حائز اهمیت در تعریف این اصطلاح، مشخص نمودن معنای «همه» و «چیز» است. زیرا معنا و درک این واژه‌ها در فرهنگ لغات ذهنی هر فرد با توجه به شیوه‌ی اندیشیدن او نسبت به خود و جهان پیرامونش متفاوت خواهد بود. بنابراین ارائه‌ی یک تعریف کلی در خصوص معنای این دو کلمه امکان‌پذیر نیست و این بر عهده-ی خوانندگان است که با توجه به تجربه‌ی خویش از زیستن معنایی برای «همه» و «چیز» در زندگی جنسی خود بیابند.

تفکر به این سوالات احتمالاً در یافتن مفهوم و معنای «همه» و «چیز» در دایره‌ی واژگان تعابیر جنسی ما موثر خواهد بود. به طور مثال ما از برقراری رابطه‌ی جنسی در پی چه هستیم؟ آیا هدفی که دنبال می‌کنیم تنها برای برطرف کردن امیال جنسی است؟ آیا حاضریم برای نائل شدن به این میل با هرکسی همراه شویم؟ چه مواردی در انتخاب فردی که همراه ما خواهد بود تاثیرگذار است؟ آیا برای رسیدن به این میل به هر کاری دست می‌زنیم؟ باید و نبایدهای ما برای رسیدن به این میل چیست؟ اصلاً ما در این خصوص دارای بایدها و نبایدهایی هستیم؟ این باید و نبایدها را چه چیزهایی تعیین می‌کند؟ آیا لزوماً در پاسخ به امیال جنسی وجود باید و نبایدهایی ضروری است؟ چه مواردی به جز جذابیت‌های جنسی در انتخاب همراه ما اهمیت دارد؟ آیا به اثراتی که همراه ما و رابطه‌ی جنسی‌مان بر روی جسم و ذهن و یا شیوه‌ی زیست‌مان می‌گذارد فکر می‌کنیم؟ تا چه حد به همراه خود حس مسئولیت داریم؟ آیا این حس مسئولیت در زندگی، آمیخته با روابط پیچیده‌ی اجتماعی بین انسان‌ها ضروری است؟ و صدها سؤال دیگر که بر هر انسان متفکری است که قبل از پاسخ‌دهی به این میل آن‌ها را از خود بپرسد، البته اگر ادعا می‌کنیم حیات جنسی متفاوتی با حیوانات داریم و صرفاً مانند آن‌ها تولید مثل نمی‌کنیم.

در رویکرد روان‌درمانی اگزیستانسیال اجبار جنسی تداعی‌کننده‌ی مفهوم «همه‌چیزخواری جنسی» است که در مواجهه با تنهایی انسانی از سمت فرد اتخاذ می‌شود. اما واقعیت این است که «همه‌چیزخواری جنسی» تنها درد ناشی از تنهایی انسانی را مانند یک مسکن برای مدت زمان ناچیزی کم می‌کند و شدت درد را بعد از التیام مقطعی آن بیشتر خواهد کرد. پس شاید یکی از دلایلی که انسان‌ها درگیر اجبار جنسی می‌شوند و به تعبیری «همه‌چیزخواری جنسی» می‌کنند فرار از حس تنهایی است که با عدم پذیرش آن و متوسل شدن به هر چیزی برای فراموشی آن، سردرگمی خویش را نسبت به این واقعیت بیشتر و بیشتر می‌کنند. در حالی که ایجاد رابطه‌ای همه‌جانبه که صرفاً بر رفع نیاز جنسی متمرکز نباشد و تمام زوایای انسانی افراد در آن دارای اهمیت باشد، می‌تواند پادزهر مناسب‌تری برای مقابله با این تنهایی باشد.

آیا می‌توانیم این تصور عام درباره‌ی تنوع طلبی مردان را با بررسی رویکرد انسان‌شناسی تطوری به موضوع سیستم چند همسری مردان در طول تاریخ ربط دهیم، در حالیکه دیدیم که زنان نیز می‌توانند فارغ از ممنوعیت‌های فرهنگی، به اندازه‌ی مردان

تنوع طلب باشند؟ زیرا این عوامل محیطی و شرایط حاکم در ابعاد مختلف زندگی انسان است که بر انتخاب شیوهی جفت‌یابی یا برقراری رابطه‌ی جنسی تاثیر می‌گذارد. آیا با توجه به موارد مطرح شده می‌توان گفت و سواسی که در اغلب زنان برای انتخاب همراه جنسی وجود دارد، یا برقراری رابطه‌ی عاطفی-جنسی، تحت تاثیر الگوی تولید مثلی ذکر شده باقی‌مانده است؟ بنابراین آیا می‌شود ادعا کرد زنان در «همه‌چیزخوار جنسی» و سواسی‌تر عمل می‌کنند، یا به تعبیری کمتر «همه‌چیزخواری جنسی» می‌کنند؟ و یا این‌که سرکوب‌های محیطی در طول حیات انسان، که اندیشه‌ی ناچیز بودن امیال جنسی زنان را نسبت به مردان به یک باور درونی و بیرونی تبدیل کرده، عامل اصلی به وجود آمدن این وسواس در «همه‌چیزخواری جنسی» است؟ می‌توان گفت عوامل فرهنگی متعدد در عصر حاضر نیز در وجود و میزان «همه‌چیزخواری جنسی» در مردان و زنان و تفاوت در میزان آن بین این دو جنس تاثیر به‌سزایی دارد، اما این آگاهی فرد از تمامی مؤلفه‌ی تاثیرگذار بر معانی «همه» و «چیز» در برآورده کردن امیال جنسی است که شیوه‌های پاسخ‌دهی به این نیاز را تعیین می‌کند. آیا می‌توان بالا بودن شهوت در اثر هورمون تستسترون را دلیلی برای مشاهده‌ی فراوانی میزان همه‌چیزخواری جنسی در مردان بدانیم؟ (البته اگر این نظر درست باشد و «همه‌چیزخواری جنسی» زنان در اثر عوامل فرهنگی کمتر دیده شود) آیا با توجه به این امر (ترشح تستسترون و تاثیر آن بر میزان شهوت) می‌توان نتیجه گرفت که مردان بیشتر در معرض «همه‌چیزخواری جنسی» قرار دارند؟ اما به نظر می‌رسد ارتباط دادن همه‌چیزخواری جنسی به میزان بالای شهوت همان‌طور که در بخش قبل مطرح شد بیشتر توجیهی است زیست‌شناختی برای انجام رفتارهایی که در روابط همه‌جانبه بین دو انسان با ظرفیت‌های بالایی از تعاملات اجتماعی انجام می‌شود که غالباً پذیرفتنی نیست و همان‌طور که انسان در پاسخ به امیال جنسی خود بیشتر به دنبال کسب لذت است تا تولید مثل، اثری که آزاد شدن دوپامین در تجربه‌ی عشق یا عمل جنسی دارد شاید ترغیب‌کننده‌ی انسان به سوی همه‌چیزخواری جنسی باشد. با توجه به اهمیت لوب پیشانی و ارتباط آن با آمیگدالا در انسان و همچنین پیچیدگی‌های فرهنگی به نظر می‌رسد هرچقدر کنترل هیجان‌ات جنسی از آمیگدال به سمت لوب پیشانی یعنی تحلیل و شناخت می‌رود، «همه‌چیزخواری جنسی» در فرد کاهش می‌یابد، زیرا تنها هیجان‌ات نیستند که این امیال را کنترل می‌کنند، بلکه قدرت تفکر نیز در نحوه‌ی پاسخ‌دهی به این امیال نقش دارد.

با توجه به ادعایی که مردان را از زنان همه‌چیزخوارتر می‌پندارد و توضیحات عنوان شده در خصوص تفاوت‌هایی در بخش‌های مغز مردان و زنان را تحت تاثیر دو هورمون استروژن و تستسترون می‌داند، شاید برقراری ارتباط بین آمیگدال و لوب پیشانی در مردان دشوارتر از زنان روی می‌دهد. آن‌ها احتمالاً در پاسخ به این میل با هیجان بیش‌تری نسبت به زنان مواجه می‌شوند - به علت کنترل بیشتر آمیگدال. اما محیط نقش به‌سزایی در تسهیل ارتباط بین این دو بخش از مغز دارد و شاید به این دلیل است که نگاه و نحوه‌ی پاسخ به امیال جنسی در مردان جوامع مختلف در بخش‌هایی کاملاً با یکدیگر متمایز است و نقش پررنگ محیط را در شکل‌گیری این ارتباط مغزی نشان می‌دهد.

مقصود از نگارش این متن، بازنویسی مطالب در جامعه‌ی نتیجه‌گیری نیست، زیرا هدف از نگارش این مقاله بیش از نتیجه‌گیری، روشنگری و ایجاد مجالی برای تفکری عمیق‌تر درباره‌ی لایه‌های امیال جنسی انسان است. نتیجه‌گیری از مطالب ذکر شده را به عهده خوانندگان نیز نمی‌توان گذاشت، زیرا نتیجه‌گیری از آشفته بازارهای علمی کار آسانی نیست. چیزی که باقی می‌ماند دقایق مسکوتِ غوطه خوردن در مباحث مطرح شده است. اما در هر صورت رها کردن مقاله بدون جمع‌بندی کلی دور از رعایت ساختار متداول مقاله نویسی است. از این رو با بیان طرح کلی ذهنی درباره‌ی موضوعات بررسی شده، که البته نتیجه‌گیری هم محسوب نمی‌شود، مقاله به اتمام می‌رسد.

به نظر می‌رسد میل به «همه‌چیزخواری جنسی» بخشی پنهان از امیال جنسی انسانی است. بخشی که وجود دارد، اما به واسطه‌ی عوامل متفاوتی نظیر قوانین اجتماعی، عقاید مذهبی، سیستم فرهنگی- اقتصادی یا عوامل دیگر خاموش در گوشه‌ای از ماهیت آدمی به انتظار زمان مناسبی می‌ماند تا خود را آشکار سازد. کسب آگاهی از دلایل این اتفاق به تنهایی کافی نیست، زیرا دلایلی که مورد بررسی قرار گرفت واقعیت‌هایی روان‌شناختی، انسان‌شناختی و فیزیولوژیکی درباره‌ی انسان است. مادامی که این دلایل وجود دارند معلول آن، یعنی «همه‌چیزخواری جنسی» نیز در آدمی به حیات خود ادامه خواهد داد. نکته‌ی حائز اهمیت نقش انسان در برابر وجود این میل است. میلی که هرچقدر با آن همراهی کنی، قدرت آن را برای ادامه‌ی حیات دو چندان کرده- ای؛ حیاتی که احتمالاً آسیبی برای زیستن خود انسان به ارمغان خواهد آورد. شاید این وظیفه و مسئولیت هر انسانی است که با آگاهی از زیستن در اجتماعی چنین پیچیده و تودرتو که رفتارها به طرز باورنکردنی بر سایر افراد تاثیر می‌گذارد، با اندیشه و تأمل بیشتری بر این میل به ظاهر طبیعی بپردازد؛ با در نظر گرفتن تمامی ابعاد پنهان در انسان دیگر و نه تنها برای پاسخ دادن به این میل درون خودش بر هر طریقی. آیا به راستی ما هرگاه احساس گرسنگی می‌کنیم باید بدون در نظر گرفتن نیاز بدنمان، اطمینان از سلامت غذا و یا عواقب خوردن آن، غذا را در دهانمان فرو بریم؟ اندیشیدن عمیق درباره‌ی «همه» و «چیز» در لایه‌های امیال جنسی به انسان کمک می‌کند کمتر در مسیر «همه‌چیزخواری جنسی» قرار بگیرد. شاید بر ماست، اندیشیدن در این باره که ارتباط بین دو تن هیچ‌گاه درمانی برای دلایل مطرح شده خلق نخواهد کرد و این ارتباط همه جانبه بین دو انسان است که می‌تواند بر جوهره‌ی قدرتمند این دلایل فائق آید. شاید بر هر انسانی است که با روراستی، که اغلب به دست آدمی برای ندیدن چیزهایی که وجود دارند کشته می‌شود، ریزبینی و حس مسئولیت زوایای امیال جنسی خود را برای کمک به خویشتن خویش و احترام به «بودن» دیگر انسان‌ها بهتر درک کند. آری این میل بسیار قدرتمند است، اما آیا قدرت تفکر، تحلیل و تصمیم‌گیری آدمی قدرتی شگرف‌تر ندارد؟ آیا کسانی که به دنبال توجیه‌هایی متفاوت برای «همه‌چیزخواری جنسی» خود هستند، که شاید دلایل متفاوت روان‌شناختی، انسان‌شناختی یا فیزیولوژیکی هم داشته باشد، قدرت ذهن و اراده‌ی خود را به کلی فراموش نکرده‌اند؟

منابع

- آدولفس، رالف. ۱۳۷۹ «شناخت اجتماعی و مغز آدمی». تازه‌های علوم شناختی. ۵۸. بهار ۱۳۷۹.
- اروین، یالوم. ۱۳۹۱، روان‌درمانی اگزستانسیال، ترجمه‌ی سپیده حبیب، تهران: نشر نی.
- آلن، بدیو. ۱۳۹۳، در ستایش عشق، ترجمه‌ی عبدالرحیم کاشی، تهران: ققنوس.
- اونز، دیلن. ۱۳۸۵، فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روان‌کاوی لکانی، ترجمه‌ی مهدی رفیع و مهدی پارسا، تهران: گام نو.
- بهرامی، پانته‌آ. ۱۳۷۹، مجموعه مقالات. به کوشش نوشین احمدی خراسانی: "سکسوالیته و تمایلات جنسی". تهران: توسعه، ج ۹ ص ۵۹-۵۰.
- ریان، کریستوفر. جفا؛ ساسیلدا. ۱۳۹۱، سرشت جنسی انسان: فراز و نشیب روابط جنسی از ماقبل تایخ تا امروز، ترجمه‌ی آرمیتا کلالی، جلد اول، نشر ایترتی.
- ریان، کریستوفر. جفا؛ ساسیلدا. ۱۳۹۲، سرشت جنسی انسان: فراز و نشیب روابط جنسی از ماقبل تایخ تا امروز، ترجمه‌ی آرمیتا کلالی، جلد دوم، نشر ایترتی.
- ریان، کریستوفر. جفا؛ ساسیلدا. ۱۳۹۲، سرشت جنسی انسان: فراز و نشیب روابط جنسی از ماقبل تایخ تا امروز، ترجمه‌ی آرمیتا کلالی، جلد چهارم، نشر ایترتی.
- سانتراک، جان. ۱۳۸۷، زمینه‌ی روانشناسی سانتراک، ترجمه‌ی مهرداد فیروز بخت، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

- گوریان، میشل. ۱۳۸۲، شگفتی دختران، تهران: نقش و نگار.
- وکیلی، شروین. ۱۳۸۹، روانشناسی خود انگاره، تهران: شوراآفرین.
- FISHER, H., E. (1982). *The Sex Contract: The Evolution of Human Behavior*. New York: William Morrow.
- -----, (2004). *Why We Love: The Nature and Chemistry of Romantic Love*. New York: Henry Holt.
- Brizendine, L. (2006). *The Female Brain*. New York: Morgan Road Books.
- SCUPIN, R., (2012). *Cultural Anthropology: a global perspective*. United states of America: Pearson.
- Winston, R., (2007). *The Human Mind*. London: Banam Books.